

## تفاوت‌ها و تمایزهای اروپا و ایالات متحده در فهم و درک مسائل بین‌المللی

سلمان صادقی‌زاده<sup>۱</sup>

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۲۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۴/۱۵

### چکیده

«غرب» عبارتی است که همگی ما آن را تاکنون بارها شنیده‌ایم؛ اما آیا اساساً چنین موجودیتی با مختصاتی که در ذهن ماست، وجود دارد؟ آیا می‌توان کره زمین را به آسودگی تقسیم کرد و یک گروه متنوع و متفاوت از کشورها را در یک گروه کاملاً همسان قرار داد؟ در این مقاله هدف ما بررسی وجوه تقارب و نزدیکی میان کشورهای اروپای غربی و آمریکاست؛ به‌نحوی که بتوانیم اشتراکات آنها را در زمینه تمدنی، سیاسی و تاریخی دریابیم. اما با این وجود، تفاوت‌های مهمی نیز میان اروپای غربی با ایالات متحده آمریکا وجود داشته است که همواره این دو قطب را اگر نه در وضعیتی تخاصمی؛ اما در وضعیتی تنش‌زا قرار داده است. این تنش‌ها بر پایه سه رکن، یعنی رقابت غرب-غرب، تفاوت در ساخت اقتصادی و تفاوت در نظام سیاسی قابل بررسی‌اند. تنش‌هایی که هرچند در برهه‌هایی از زمان بر پایه اتحاد برای مبارزه با فاشیسم یا کمونیسم به‌طور موقت کنار گذاشته شده‌اند و هم‌اکنون گسترش اتحادیه اروپا در پی مهار آنهاست؛ اما همواره در بزنگاه‌های تاریخی مختلف خود را آشکار ساخته و حتی در برخی موارد بازی با حاصل جمع صفر را میان کشورهای این بلوک رقم زده‌اند.

واژگان کلیدی: محور اروپایی – آمریکایی، تنش سیاسی، تقارب سیاسی، غرب، ایالات متحده آمریکا.

۱. عضو علمی در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

## غرب و مدرنیته؛ اشتراکات تمدنی

در اینجا می‌خواهیم ابتدا به وجوه اشتراک در جهان غرب پرداخته و تقارب و نزدیکی کشورهای غربی را بر پایه اشتراکات تمدنی آنها توضیح دهیم. مهمترین عامل پیوند دهنده جهان غرب عامل تمدنی است و مهمترین عامل تمدنی در تاریخ تمدن غرب پیدایش و تکوین مدرنیته به‌عنوان عاملی که نظم زمان خود را بر هم زده و معادلات قدرت را دستخوش تغییر کرد، می‌باشد. مدرنیته یک مصداق نیست، یک مفهوم است و از آنجایی که یک مفهوم است در درون اپیستمولوژی خود رابطه ثابتی میان دال‌ها و مدلول‌های خود دارد. دارای جوهره ثابتی است که هرگز با گذشت زمان و یا با ورود به فرهنگ‌ها، زبان‌ها و ساخت‌های نظام اجتماعی استحاله نمی‌گردد و به‌عنوان یک کل خود بنیاد و خود نهاد همواره به درون خویش بازگشته و خود را تولید، توجیه و تصحیح می‌نماید. در واقع اگر بخواهیم دیالکتیک ببینیم، روح مدرنیته همواره در چرخه از خودبیگانگی، خودیابی و بازگشت به خویشتن است. لذا جامعه به‌عنوان یکی از عواملی که با زمینه‌مند کردن مفاهیم، توان استحاله آنها را دارد، نتوانسته است ایده مدرنیته را در درون خود هضم نموده و آن را مضمحل سازد. از این روست که مفهوم مدرنیته که در ادامه به اصول و ارکان آن خواهیم پرداخت، همواره به‌عنوان عاملی مهم تمدن غربی را پیوسته نگاه داشته است.

ایده مدرنیته، در تضاد با ایده جامعه است. جامعه‌ای که بنیان‌ها و مشروعیت خود را برگرفته از درون خویش می‌داند. ایده مدرنیته وجود خود را تنها مشروط به فهم بنیان‌های غیراجتماعی نظم اجتماعی و دفاع از آنها می‌انگارد. مدرنیته این رسالت را به یاری خرد پیش می‌برد. خرد، مفهومی جهان شمول است و هرگز به نقش خود در درون کارکردهای اجتماعی محدود نمی‌شود. جهان شمولی که در درون خود مفهوم حقوق بشر را نیز حمل می‌کند، آن‌گونه که تفکر غربی می‌پندارد، به‌هیچ‌وجه در مرام جامعه وجود ندارد. حتی به لحاظ ذهنی نیز باید بر تقابل میان گفتمان مدرنیته که سازمان اجتماعی را در مقامی پایین‌تر از اصول جهان شمول و غیر اجتماعی قرار می‌دهد با گفتمان جامعه که تمامی هنجارهای اجتماعی را تنها در اختیار منافع جامعه قرار می‌دهد، تاکید گذاشت.

اشاره به این تقابل زمانی ضرورت بیشتری پیدا می‌کند که ما در نظر داشته باشیم که الگوی غربی تکامل که مبتنی بر ایده جامعه و تضادهای درونی آن است، تنها الگوی تکامل نیست. هرچند که این الگو از تکامل به میمنت کامیابی‌های سیاسی و اقتصادی مهم، اهمیت استثنایی‌ای را کسب کرد. الگوی غربی بر انتخابی افراطی مبتنی بود. انتخاب میان حال یا گذشته. انتخاب یکی بدون دیگری و حال آنکه سایر الگوها میان گذشته و حال پیوندی برقرار کردند و استخدام اصول جهان شمول را در عین دفاع از خاص‌گرایی خود پیش بردند. حتی در مواردی این الگوها، تکامل را به منظور حفاظت از میزان خاصی از موجودیت جماعتی خود، پس زدند. در نتیجه این بحث، باید بگوییم که فرایندهای مختلف مدرنیزاسیون محصول ترکیب سه عاملند:

۱. رجوع به مدرنیته؛

۲. رجوع به مدل غربی جامعه؛

۳. اشکال بسیار متنوع از رجوع به میراث‌ها و ایده‌ئال‌های جماعتی.

جوامع غربی همواره از تضاد میان تصویری نظام‌مند و فایده‌گرایانه از یکسو و جستجوی اصول جهان‌شمول از سوی دیگر رنج می‌برند. سایر جوامع حتی اگر هیچ‌کدام از دو عامل بالا را نخواهند، راهی به گذشته باز کرده‌اند؛ به نحوی که نمی‌توانند خود را از گذشته جدا سازند، مگر آنکه به نحوی اقتدارگرایانه مجبور به ترک آن گردند؛ اما برای دست یافتن به گسست کامل آنها می‌توانند به مفهوم غربی جامعه تاسی کنند (که البته در این صورت در معرض خطر جامعه‌شناسی‌گرایی پرورشی قرار خواهند گرفت) یا اینکه می‌توانند از ارزش‌های جماعتی جدیدی حمایت به عمل آورند<sup>۱</sup>

بسیاری دچار این وسوسه شده‌اند که این جامعه را با ویژگی فایده‌گرایانه تعریف کنند و آن را نوعی از جامعه برشمارند که در آن منافع بر احساسات فائق آمده است. احساساتی که بر اساس اندیشه وبر در جامعه‌ای که در آن اقتدار کارزماتیک بر اقتدار قانونی ملی غالب است، به شکل افسارگسیخته‌ای وجود دارند. با این وجود، این نگاه، سطحی است؛ چراکه محوریت را به اشکال متفاوتی از رفتار می‌دهد. سخن درست این است که رکنِ رکنِ جامعه در سبک مدرنیزاسیون غربی این است که همه‌چیز، خواه منفعت باشد خواه احساس، باید در خدمت کارکردهای جامعه باشند. جامعه متشکل از

منازعاتی است که غالباً به واسطه منافع ایجاد می‌شوند؛ اما با این وجود، این منازعات در پس روح کامیابی و مدرنیزاسیون قرار دارند که صورتک‌های مختلف حقارت را بر چهره فردیت می‌نشانند. اما با چرخش پارادایمی، فردیت به عاملی رهایی بخش بدل شده و زنان در پارادایم نوین همان جایگاهی را اشغال می‌کنند که کشورهای استعمار شده در پارادایم پیشین داشتند. در پارادایم پیش رو زنان خاستگاه رهایی احساس خواهند بود تا جایی که تقابل میان منفعت و احساس، جدای از خط‌کشی‌های مستحکم میان کنش‌گران، به امری شبه ساختگی بدل گردد.<sup>۲</sup>

جوامعی که به قطب مدرنیته نزدیک می‌شوند، به‌نحو متناقضی، در دام زبانی دوگانه گرفتار می‌آیند. این جوامع از یکسو به زبان جماعتی و از سوی دیگر به زبان جهان‌شمول استمساک می‌یابند که این امر توانایی کنش آنها را تقلیل می‌دهد.

این مدل اروپایی مدرنیزاسیون، آنچنان قدرتی یافت که توانست خود را تنها نماینده برحق مدرنیته قلمداد کرده و خویشتن را قانع نمود که هیچ راه دیگری برای مدرنیزاسیون، جز راهی که خود پیموده است وجود ندارد؛ به‌نحوی که این مجموعه از کشورها، مناطق و شهرها کاروان طول و درازی را شکل دادند که در آن همگی پا جای پای یکدیگر می‌نهادند. ابتدا هلند، سپس بریتانیای کبیر و پس از آن ایالات‌متحده سرکرده‌های این کاروان بوده‌اند. با این حال، آلمان و پس از آن ژاپن این توانایی را در خود احساس کردند که بتوانند این کشورها را از سرکردگی این کاروان کنار زنند و فرانسوی‌ها هم خود را برجسته‌ترین اندیشه در بیرون از این کاروان تلقی می‌کردند. ظاهرآرایی اتحاد جماهیر شوروی نیز هرگز فراتر از یک جوسازی نظامی نرفت.

الگوی اروپایی مدرنیزاسیون را می‌توان به جنس مرد در طول تاریخ تشبیه کرد. شاید هیچ مثالی به این گویایی نتواند تقابل میان الگوی اروپایی و سایر الگوها را عنوان کند، اینکه الگوی اروپایی همچون دنیای تغلب و ابتکار مردان در برابر سایر الگوها که همچون دنیای زنانی که به تولید مثل تقلیل داده شده بودند، می‌ماند؛ هرچند که در این الگو زنان تحقیر نمی‌شدند بلکه گه‌گاهی از آنان تجلیل هم می‌شد، بدون آنکه تغییری در محدودیت‌هایشان ایجاد گردد. با شتاب یافتن فرایند مدرنیزاسیون و رسیدن آن به نقطه افراطی در فرانسه (۱۸۴۸)، زنان هرچه بیشتر از تصمیمات کلیدی

فاصله گرفتند و با وجود تایید حق رای جهانی مردان، زنان همچنان از عرصه عمومی به دور بودند.<sup>۳</sup>

اما الگوی اروپایی مدرنیزاسیون در هر کشوری که بکار رفت، در اشکال مختلف ظاهر گردید. در آمستردام و سپس هلند و انگلستان فعالیت اقتصادی برای اولین بار خود را از کمند قدرت سیاسی رها ساخت. در مقابل فرانسه، دوشادوش بریتانیای کبیر به‌عنوان اولین کشوری که دولت ملی را بنا نهاد - مدل سیاسی‌ای که بعدها در جهان مسلط گردید - دولت را برای اجرای مدرنیزاسیون در تمامی ابعاد آن در جایگاهی مرکزی نشاندهند. از قرن هجدهم، آلمانی که هنوز متحد نشده بود، ادعا کرد که به‌دنبال بنیان نهادن نوعی از مدرنیزاسیون است که تمامی موارد مشابه آن برتر بوده و عمیقا ریشه در تاریخ و فرهنگ یک ملت دارد.

بیرون از اروپا، تمامی اشکال مدرنیزاسیون کم‌وبیش به‌نحو متناقضی به‌وجود آمدند. این الگوهای مدرنیزاسیون با نوعی دفاع و یا حتی نوعی تجدید حیات در میراث اجتماعی و فرهنگی کهن، پا به عرصه وجود نهادند. برخی از این کشورها به سطح بالاتری از دانش و تکنولوژی در مقایسه با کشورهای غربی دست یافتند. اما تنها این کشورها بودند که توانستند به واسطه تبدیل علم به تکنولوژی و نوآوری و با خلق روح ملی و در عین حال دفاع از حقوق فردی مردمشان، از پویایی‌های مدرنیته بهره‌مند گردند. لذا اکثر الگوهای مدرنیزاسیون به واسطه انقیاد برخی از کشورها به یک قدرت استعماری - که فاصله میان نخبگان غربی با مردم وامانده در سنت‌ها را که از نا به سامانی اجتماعی نیز رنج می‌بردند را روزبه‌روز افزون می‌داشت - تضعیف گردیده یا منحرف شدند. این شرایط به شکست برخی از تلاش‌ها در راستای توسعه انجامیده و حتی گرایش‌های شدیداً منفی‌ای را در گرایش به مدرنیزاسیون ستیزی برانگیخت.<sup>۴</sup>

به بیانی کوتاه، هیچ‌یک از الگوهای مدرنیزاسیون در جهان با الگوی مدرنیزاسیون غربی قابل مقایسه نیستند. الگوی غربی، جامعه را نه به ابزار، بلکه به هدف مبدل نمود. به‌دلیل همین امر است که بررسی این الگو بر سایر الگوها تقدم دارد. الگویی که زمانی بر جهان سلطه یافت و سپس در دوران کامیابی‌های اقتصادی و سیاسی الگوی لنینیستی - مائوئیستی کمرنگ شده و دوباره پس از فروپاشی امپراتوری شوروی جان

گرفته و با تمرکز خویش در ایالات متحده و در شرایطی که اروپا امید خود را به حرکت از دست داده و ژاپن ناتوان به نظر می‌رسید، به برتری دوباره رسیده است.<sup>۵</sup>

### محور غرب - غرب

«امروز دیگر جایی برای سخن گفتن از روابط غرب - شرق نیست و روابط شمال - جنوب هم بنا بر منافع واگرایی دو طرف امری بهبودپذیر نمی‌باشد. در چنین شرایطی رابطه غرب - غرب - غرب حیاتی‌ترین جنبه سیاست خارجی ایالات متحده را به خود اختصاص می‌دهد. ضرورتی که حتی در مقایسه با سال ۱۹۸۰ نیز بیشتر احساس می‌شود.»  
امانوئل والرستین<sup>۶</sup>

در اینجا به عمد جمله‌ای را از والرستین آوردیم تا در نخستین نظر نشان دهیم که غربی که همیشه از آن به‌عنوان کلی واحد یاد می‌کنیم و همواره در نظر و تحلیل آن را به‌مثابه موجودی بسیط می‌فهمیم اساساً نه موجودیتی بسیط، بلکه موجودیتی مرکب است.

در ادامه این مقاله می‌خواهیم زمینه‌های تنش را در محور غرب - غرب مورد بررسی قرار دهیم. ایالات متحده آمریکا هرچند به‌عنوان دوستی مهربان در جنگ جهانی دوم و در برابر تهدیدات کمونیسم همیشه در کنار اروپای غربی بود؛ اما همیشه نسبت به آن با تبختر و تفرعن نگرسته و خود را از آن برتر می‌دید و همواره در پی آن بود تا با بازداشتن اروپای غربی از شکوفایی کامل آن را همیشه زیر چتر خود نگاه دارد و در همین راستا است که اتحاد آلمان - فرانسه به‌عنوان قدرت‌های سطح دوم جهانی در برابر استیلای آمریکا شکل گرفت و احساساتی توأمان با عشق و نفرت را میان اروپاییان و آمریکایی‌ها موجب شد.<sup>۷</sup>

به‌ویژه پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، لحن سخن آمریکا با اروپا لحنی آمرانه بود، چیزی که اروپاییان را از آمریکا می‌رنجاند. پس از ۱۱ سپتامبر، ما شاهد گسترش تظاهرات ضد آمریکایی در شهرهای مهم اروپایی بودیم. موجی که تنش را میان دو سویه آتلانتیک به میزان قابل توجهی افزایش می‌داد.

در اظهاراتی از سوی دولت بوش که شاید برای غیرآمریکایی‌ها از بیشترین اهمیت

برخوردار باشد، آمریکا که خود سازمان ملل متحد را ایجاد کرده بود - و به‌طور خاص شورای امنیت را - هرگونه دخالت سازمان‌های بین‌المللی را در جنگ با عراق رد کرده و در عین حال با متهم کردن کالین پاول، وزیر کشور به اهانت به موضع رسمی آن هم به دلایل واهی، به‌دنبال کسب اکثریت در شورای امنیت بود. ایالات‌متحده به‌مدت دو سال در حال توجیه ضرورت عمل یک‌جانبه بود. آمریکا خود را مسئول دفاع از خیر در برابر شر می‌دید. حتی اگر چنین مسئولیتی می‌توانست به در گرفتن هم‌زمان چندین جنگ منجر گردد. در لابه‌لای چنین مواضعی، عبارات وحشیانه‌ای نیز نثار «اروپای پیر» می‌گردید و به‌طور هم‌زمان آمریکا موفق به ایجاد شکاف در درون اتحادیه اروپایی گردید که اعضای آن از اتخاذ سیاست بین‌المللی واحدی عاجز بودند.

برخی فکر می‌کردند که وضعیت به‌وجود آمده به دوران کوتاهی محدود است و با بازگشت دموکرات‌ها به قدرت، دیر یا زود این سیاست ایدئولوژیک پایان می‌یابد. اما این سیاست ایدئولوژیک از بیش از ده سال پیش گسترش یافته بود. حتی ما از زمان ویلسون شاهد یک دسته از ایدئولوگ‌های بسیار مهم در آمریکا بودیم که از سبقه بالای روشنفکری نیز برخوردار بودند و این گروه به‌نحو استادانه‌ای مفهومی نوین از نقش آمریکا را در جهان پرورش دادند و بر اساس این نقش، آمریکا تعهداتی را بر عهده داشت.<sup>۸</sup>

ساکنان قاره سبز که از کنفرانس صلح وستفاليا در سال ۱۶۴۸، به این سو خود را خالق جهان مدرن امروزی دانسته و تمدن و توسعه بشری را محصول دست خود می‌دانند، نمی‌توانند با این تصور کنار بیایند که میراث اجتماعی و فرهنگی آنها در بستر تفوق آمریکا استحاله می‌شود. از نگاه بسیاری از دانشمندان اروپایی ایده اروپا به‌ویژه در قرن بیستم، در درون ایده «غرب» استحاله شد.<sup>۹</sup>

اروپایی‌ها تنها تحت تاثیر بیرونی از سوی ایالات‌متحده قرار نگرفته‌اند؛ بلکه تاثیر آمریکا بر آنها نه همچون تاثیر نیرویی بیرونی، بلکه تاثیر نیرویی است که تصور اروپایی‌ها نسبت به خودشان را دستخوش تغییر کرده است. برای بسیاری از اروپایی‌ها آمریکایی‌ها «آنها» نیستند، «ما» هستند.<sup>۱۰</sup>

برخی از سیاست‌شناسان اروپایی عنوان داشتند که نباید شکاف به‌وجود آمده میان

دو سوی آتلانتیک در دروان جرج بوش پسر، موجب نادیده انگاشته شدن علاقه آمریکا در نگاه اروپاییان گردد.<sup>۱۱</sup> مفروضاتی هنجاری وجود دارند که آمریکا را در نظر گاه اروپاییان به نوعی آرمانی مبدل ساخته است.<sup>۱۲</sup> برخی از متفکرین در اروپا از عمق نفوذ ایماژهای آمریکایی در نسل جوان خود نگران بوده و عنوان می‌دارند که مهمترین نمونه‌ای که برای مقایسه در ذهن دانشجویان اروپایی وجود دارد، آمریکاست.

اروپایی‌ها، آمریکا را همچون آینه‌ای بالای سر خود قرار داده‌اند و خود را در آن می‌نگرند. چیزی که به موجب آن نوعی انعکاس و خود تفسیری همواره هویت اروپایی را آزار داده است.<sup>۱۳</sup> در میان دانشمندان اروپایی «خاص بودگی» آمریکا مورد توجه است و این بحث که آیا باید شاهد فرایند آمریکایی شدن اروپا باشیم و یا اروپایی شدن آمریکا همواره ذهن این دانشمندان را به خود مشغول ساخته است.

در شرایطی که مک‌دونالدیزه شدن در اروپا نیز همچون سایر کشورهای جهان سرعتی غیرقابل کنترل به خود می‌گیرد و در میان هیاهوی رقابت‌های بی‌رحمانه جهان سرمایه داری به نحو روزافزونی اروپاییان جایگاه کلاسیک خود را در روابط بین‌الملل از دست داده و زمین بازی را به آمریکاییان و چینی‌ها وا می‌نهند، بسیاری از افرادی که از شکاف عمیق میان اروپا و آمریکا باخبرند پیشنهاد می‌دهند که برای گذار از این شکاف باید اروپا، همچون آمریکا به ایالات متحده اروپا بدل شود.

## اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا

«من اقرار می‌کنم که در آمریکا چیزی بیش از آمریکا دیدم. من خود دموکراسی را آنجا

دیدم، گرایش به آن را، عشق به آن را، تعصب به آن را و شخصیت آن را.»

دو تکویل

یکی از عمده دلایل حرکت اروپا به سوی اتحادیه اروپا را شیفتگی آنان نسبت به نظام سیاسی ایالات متحده و دموکراسی پویای آن می‌داند و تشکیل اتحادیه اروپا در واقع با هدف ایجاد یک ایالات متحده اروپایی مانند ایالات متحده آمریکایی بوده است. آنچه که می‌توان از آن به «تشابه پازل وار»<sup>۱۴</sup> میان اتحادیه اروپا و آمریکا یاد کرد. به نظر اریک فسوم سه دلیل عمده وجود دارد که اروپایی‌ها را نسبت به فدرالیسم



آمریکایی ترغیب می‌کند.<sup>۹۱</sup> نخست اینکه اروپایی‌ها دارای تاریخی بسیار دهشتناک هستند. تاریخی که مشحون است از ویرانی‌ها، جنگ‌ها و غارت‌ها و آنان این بلایا را تا حدودی به ماهیت دولت‌های ملی منتسب می‌کنند و معتقدند با پی‌گرفتن الگوی فدرالیستی ایالات‌متحده آمریکا می‌توانند با چنین تاریخی بدرود کنند. دیگر اینکه می‌خواهند آینده‌ای جدید را در پیش روی همه دموکراسی‌های اروپایی رقم بزنند. و دیگر اینکه با توسل به ارزش‌های جهانی مشترکی که دارند و برگفته است از اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه و اعلامیه استقلال آمریکا بتوانند کنش خود را در سطح بین‌المللی بهتر به پیش ببرند.<sup>۹۲</sup> بعضاً نظام سیاسی آمریکایی‌ها به معیاری برای سنجش نظام‌های سیاسی در اروپا بدل شده است.<sup>۹۳</sup>

نخستین هدفی که در پس ایجاد اروپای متحد و شکل دادن به جامعه زغال سنگ و فولاد اروپا به‌عنوان نخستین گام در این راستا، دنبال می‌شد، ناممکن ساختن جنگ بین دولت‌های اروپایی بود. هیچ‌یک از این کشورها، دیگر حتی خواب جنگ‌هایی به آن میزان خونین و وحشتناک را در سر نمی‌پروراندند. تلاش در راستای ناممکن کردن جنگ‌هایی از آن دست که به‌نوعی ریشه در تحقیر آلمان و ژاپن داشتند، هرگز امری سطحی نبود. این پروژه شش کشور اروپایی را که نخستین پیشقدم‌های بر ساخت اروپایی جدیدی که در قالب تجربه جدید سیاسی نیز گام بردارد شامل می‌شد، هر چند که در آن زمان هیچ‌یک از آنها از یک اروپای فدرال سخنی به‌میان نمی‌آورد. البته دوگول به نوبه خود از اروپای وطن‌ها سخن گفت.<sup>۹۴</sup>

کامیابی اروپایی که به‌دست شومان، دوگول، آدنوو، مونه، گاسپری، اسپاک و دیگران بنا شد در حله نخست تنها به‌واسطه نبود بحث‌های ایدئولوژیک و تئوریک در این دوره قابل فهم است. اروپا گام به گام پیش رفت و این حرکت همراه با سیر جهانی لیبرالیزاسیون بود و از سویی وجود تهدید شوروی اروپا را متحد نگاه داشت.

دستاورد بزرگ دولت‌های اروپایی به‌وجود آوردن آن چیزی بود که ژاک دولور آن را الگوی اجتماعی اروپایی معرفی نمود و خود او نیز بهترین معمار این الگو بود. در پایان جنگ جهانی دوم، بریتانیای کبیر و فرانسه هر کدام سیستم امنیت اجتماعی ویژه‌ای را بنا نهادند که هر چند با یکدیگر متفاوت بودند؛ اما هر دو تجسم‌گر ایده دولت رفاه بودند.

ایده‌ای که به سایر کشورهای اروپایی نیز تسری یافت و در نخستین گام به کشورهای اسکانداویجی رسید که البته نسبت به یک اروپای سیاسی با دیده تردید می‌نگریستند. این کشورها که از میراث مبارزات طبقه کارگر و توانایی احزاب سوسیالیست بهره می‌بردند، موفق شدند شرایطی از زندگی را برای شهروندان خود فراهم آورند که برای نسل‌های متعددی از فعالین اجتماعی که مسیر اصلاحات اجتماعی پس از جنگ سرد را هموار ساختند، آرزویی دوردست به‌شمار می‌آمد. چنین شرایطی سخن گفتن از نابودی دولت ملی را در کشورهایی که هزینه‌های عمومی آنها بیش از نیمی از تولید ملی است، دشوار می‌سازد.<sup>۳۲</sup>

اروپا بارزترین نمونه از ایجاد یک واحد سیاسی و اقتصادی فراملی است. اما مردم اروپا بهره‌مند شدن از ثمرات آن را مرهون ابتکار رهبران سیاسی هستند که به‌شدت در دوران جنگ سرد به آمریکا وفادار بودند. جنبش‌های مردمی‌ای با احساسات به‌شدت ضد آمریکایی وجود داشتند که شکل‌گیری اتحادیه اروپا را به‌عنوان مانوری از سوی پایتخت بزرگ جهانی، یعنی آمریکا تقبیح کرده و با سیاه‌نمایی اصلاحات و امیدهای برخاسته از آزادسازی اقتصادی، بسیاری را از اتحادیه اروپا نومید ساختند. این جنبش‌ها به‌ویژه در فرانسه و ایتالیا مورد حمایت احزاب کمونیست که در آن زمان از نفوذ فراوانی برخوردار بودند قرار گرفت. با این حال این جنبش‌های فکری نتوانست خود را به‌صورت احزاب سیاسی درآورد.

بنابراین اتحادیه اروپایی به‌عنوان ساخته دست رهبران سیاسی قلمداد گردید که دارای کارکردهای کلانی بود که از مشروعیت دموکراتیک برخوردار نبودند. این اروپا که از حمایت قاطع سوسیال دموکرات‌ها و دموکرات‌های مسیحی برخوردار بود تا میزان زیادی مدیون روابط شخصی میان سیاستمداران آلمانی و فرانسوی بود. افرادی مانند دوگول و آدنوو، ژیسکاردسن و اشمیت و همچنین میتران و کول که تمامی آنها دموکرات بودند؛ اما در فرآیند شکل‌گیری این اروپا خواسته مردمی مشخصی را دنبال نمی‌کردند. شکل‌گیری اروپای واحد تحت کنترل افکار عمومی نبود؛ بلکه سوژه‌ای بود که تنها سازمان‌های ویژه‌ای از آن استقبال می‌کردند.<sup>۴۲</sup>

تصویر اروپا تا مدت‌های مدیدی تصویری دوگانه بود. تصویری که از یک زاویه اتحاد

قاره‌ای دیده می‌شد و از زاویه‌ای دیگر ابزاری از سلطه آمریکایی. در چنین شرایطی دانشجویان و گروه‌های حرفه‌ای بیش از آنکه مردم را برای اتحاد راغب سازند، آنان را نسبت به گوناگونی‌ها و تمایزات موجود در قاره حساس می‌ساختند. اما این یک حقیقت است که ایده اروپای واحد زنده ماند و هر روز بیش از پیش مقبول واقع گردید و این امر دست کمیسوپن اروپایی را در دخالت هرچه بیشتر در زندگی اجتماعی و اقتصادی کشورها و شهروندان اروپایی باز گذاشت.<sup>۵۲</sup>

## مدل اروپایی سرمایه‌داری در برابر مدل آمریکایی سرمایه‌داری

یکی از زمینه‌های مهم تنش در میان اروپا و آمریکا تفاوت ساختی نظام‌های اقتصادی آنهاست. این تفاوت در نوع نظام اقتصادی همواره عاملی برای مشاجرات لفظی و تنش‌های سیاسی میان ایالات متحده آمریکا و اروپای غربی بوده است. آمریکایی‌ها به‌ویژه پس از فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹، همواره در پی تحمیل نظام اقتصادی خود بر اروپا به یاری فرزندان برتن وودز، یعنی بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی بوده‌اند. امری که جوزف استیگلیتز به‌خوبی آن را در کتاب جهانی شدن و مسایل آن به تصویر کشیده است.

میشل آلبرت (Michel Albert) متفکری فرانسوی است که در سال ۱۹۹۱ کتابی با عنوان سرمایه‌داری در برابر سرمایه‌داری (Capitalisme Contre Capitalisme) نگاشت و در آن از وجود دو نوع سرمایه‌داری که علی‌رغم مشترکات زیاد تفاوت‌های مهمی نیز با هم دارند سخن گفت. وی گفت سرمایه‌داری انگلوساکسن یا نئوآمریکن - نوعی از سرمایه‌داری که تا حدود زیادی سیاست‌های ریگان و تاچر در راستای آن بود - بر پایه تفکرات فردریش ون هایک و میلتون فریدمن بنا شده است و حال آنکه سرمایه‌داری رنیش بر پایه امنیت اجتماعی بنا شده است. به گفته او سرمایه‌داری رنیش منصفانه‌تر و موثرتر بوده و از خشونت کمتری نیز برخوردار است. وی چند تفاوت عمده را میان این دو نوع سرمایه‌داری اینگونه به‌تصویر می‌کشد: ۱. در سرمایه‌داری نئو آمریکن مذاهب نهادهایی اقتصادی محسوب می‌شوند، حال آنکه در مدل رنیش اینگونه نیست؛ ۲. در سرمایه‌داری نئو آمریکن دستمزد تنها بر اساس منطق بازار تعیین می‌شود، حال آنکه

در مدل رنیش نوعی ثبات در دستمزدها به چشم می‌خورد که حاکی از نوعی توافق ضمنی بر روی آن است؛ ۳. در سرمایه‌داری نئو آمریکن، شرکت‌ها به چشم کالاهایی قابل معامله نگریسته می‌شوند، حال آنکه در مدل رنیش شرکت‌ها مکان‌هایی برای شکل‌گیری اجتماعات هستند؛ ۴. در مدل رنیش، آموزش کمتر رنگ کالایی شدن به خود می‌گیرد. یکی از مباحث بسیار جالبی که آلبرت به آن اشاره می‌کند نظریه «بسیار بزرگ برای شکست خوردن» (Too Big to Fail) است که بر اساس آن هرگاه موسسات مالی و بانک‌های بسیار بزرگ دچار بحران مالی شوند، آنگاه دولت مجبور است برای حفظ آنها وارد عمل شود؛ زیرا آنها آنقدر بزرگ هستند که فروپاشی آنها می‌تواند کل نظام اقتصادی یک کشور را مورد تهدید قرار دهد.

پس از جنگ جهانی دوم، در بسیاری از کشورها از جمله در کشورهای تازه تاسیسی که بر روی خرابه‌های نظام استعماری بنا شدند و در کشورهای کمونیستی و همچنین در اغلب کشورهای غربی، دولت‌های مداخله‌گر و اختیارگرایی به وجود آمدند که در این بین دولت‌های برخاسته از میان نابودی نظام استعماری باید یک ملت را پایه‌گذاری می‌کردند و دولت‌های کمونیستی باید اقتصاد ویران شده از طریق جنگ را بازسازی می‌نمودند و یا آنگونه که در مورد دولت‌های غربی صدق می‌کرد باید سطح زندگی کارگران را به سرعت ارتقا می‌دادند.

دولت رفاهی که در سال ۱۹۴۳ و با طرح بورلیج در بریتانیا به وجود آمد مشخصاً با دولت رفاهی که در سال ۱۹۴۵، در فرانسه به وجود آمد متفاوت بود؛ اما در هر دو مورد و در موارد شبیه به آنها شاخص اصلی در اقتصاد و زندگی اجتماعی دولت بود و این امر دو دلیل عمده داشت. ابتدا اینکه تنها دولت بود که منابع کافی را برای پیشبرد یک برنامه اقتصادی دارا بود و دیگر اینکه به محض پایان جنگ جهانی، شورش‌های ملی و اجتماعی‌ای به وقوع پیوست که تغییر عمیق در قوانین را دیکته کرده و خواستار دخالت بیشتر دولت بود.<sup>۶۲</sup>

بر پایه این تحولات بود که دولت در تمامی حوزه‌ها، اعم از اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به شکلی غالباً اقتدارگرایانه نفوذ کرد. اما در اغلب کشورهای غربی، دولت به دنبال ترکیب اصلاحات اجتماعی عمیق و تغییر شکل آگاهی ملی با مقوله بازسازی

اقتصادی بود. به خصوص در کشورهای اروپایی - بر خلاف آمریکا - تا مدت‌ها تلاش‌ها بر این بود که میان توسعه اقتصادی و مسایل اجتماعی هم‌آوایی بیشتری به وجود بیاید. بنا بر همین ملاحظات بود که میشل آلبرت سرمایه‌داری رنیش را - که در واقع نسخه آلمانی سرمایه‌داری است و در آن مدیریت گروهی و اتحادیه‌ها نقش به‌سزایی بازی می‌کنند - در برابر مدل سرمایه‌داری انگلوساکسن قرار داد که در آن اهداف منحصر اقتصاد پی گرفته می‌شود. تنها در پایان قرن بیستم بود که سرمایه‌داری رنیش، در میان پیروزی بازارهای بین‌المللی و آزادی عمل بازیگران بازار آزاد بود بیش از آنکه یک نیروی محرکه به نظر آید یک عامل فلج کننده به نظر رسید.

درواقع تمامی ابعاد اقتصادی مداخله‌گرایی دولت کم‌وبیش به سرعت متلاشی شد . به خصوص در کشورهایی که دیگر منابع اقتصادی لازم برای مداخله در دست دولت وجود نداشت و یا در درون دولت پدیده فساد به چشم می‌خورد. با این حال تا آغاز قرن بیست‌ویکم ایده ملی سازی فعالیت‌های اقتصادی در راستای پیشرفت کشور در برخی از کشورها دوام آورد. به‌ویژه در فرانسه یک مفهوم مذهبی از ملی سازی به وجود آمده بود و در دوران اعتصاب بزرگ سال ۱۹۹۵، هنوز می‌شد صدای کارگران معدن و دوستانشان را شنید. کسانی که نقش دولت را در ایجاد ارزش‌های جهان شمول ستوده و در برابر بورژوازی قرار گرفتند که به دنبال منافع خاصی بود.

آیا می‌توان نتیجه گرفت که اروپا نیروهای محرک درونی خود را از دست داده است و هرچه بزرگ‌تر می‌شود ضعیف‌تر گردیده و نهایتاً در فرایند جهانی شدن وزن خود را از دست خواهد داد؟ واقعیت اینست که اروپا روزبه‌روز از سیاست‌های مداخله اقتصادی دورتر می‌شود. این مسئله فضای اندکی را برای داشتن ابتکار عمل ایجاد می‌کند. از سوی دیگر این رویکرد با عبارات منفی‌ای روبه‌رو شده و مانعی بر سر راه گردش آزاد کالاها، سرمایه، اطلاعات و حتی افراد محسوب گردد.

این وضعیت بدبینانه زمانی که اروپا به لحاظ بهره‌گیری از تکنولوژی ارتباطات و اطلاعات جدید به‌میزان قابل توجهی از آمریکا عقب افتاد، تشدید شد. این حقارت با افزایش بیکاری همراه بود. در فرانسه، حس به بن‌بست رسیدن اضطراب شدیدی را برانگیخت و به اعتصابات ۱۹۹۵ منجر شد. اعتصابات که خواسته آن از طلب خدمات

عمومی نیز فراتر رفت. این اعتصاب مواجه شدیدی را میان روشنفکران و اتحادیه‌ها برانگیخت و به تقاضای برخی از فعالان برای دخالت گسترده دولت در زندگی اقتصادی انجامید. تقاضایی که غیر ممکن بود و در تقابل کامل با سیاست‌های لیبرال قرار داشت. برخی از کشورها، به‌ویژه فرانسه، بدرود گفتن با مدل برنامه‌ریزی دقیق‌تر است که برای مدت طولانی‌ای بر جریان چپ حاکم بود، دشوار یافتند و این با وجود نابودی مدل اقتصادی شوروی بود. در فرانسه، دفاع از بخش عمومی که در اثر سیاست ملی کردن در سال ۱۹۸۱، رونق یافته بود، همچنان نیز برای خیلی‌ها به‌عنوان یکی از شرایط اصلی پیشرفت اجتماعی تلقی می‌شد؛ هرچند که این رویکرد با اتهام ضد اروپایی بودن همراه است. به‌طور کلی در اروپا، اگر آن را به‌عنوان یک کل واحد در نظر بگیریم، عده اندکی آرزوی بازگشت به اقتصاد مدیریتی را دارند و از سوی دیگر نیز تردیدهایی فزاینده‌ای در رابطه با میزان کارایی مدل اروپایی اقتصاد در حال شکل‌گیری است.

واقعه ۱۱ سپتامبر و حمله آمریکا به عراق، کشورهای اروپایی را به دو دسته تقسیم کرد. تعداد وسیعی از کشورهای اروپایی از آمریکا حمایت کردند و در طرف دیگر سایر کشورها به رهبری فرانسه با تصمیمات یک سوئیس ایالات‌متحده مخالفت کرده و افکار عمومی آنها نیز جنگ را با اکثریت قابل توجهی رد کرد. همین دوگانگی بیش از پیش اتحادیه اروپا را تضعیف نمود.<sup>۷۲</sup>

با این وجود، می‌توان از جامعه اروپایی سخن گفت؟ از برخی جنبه‌ها شاید بتوان از جامعه اروپایی سخن گفت؛ چراکه یک نوع «مدل اجتماعی اروپایی» وجود دارد که در مقابل لیبرالیسم آمریکایی و مدل ژاپنی شرکت‌های بزرگ قرار می‌گیرد. این نوع از مدل اجتماعی یک واقعیت نیرومند است که بر پایه بازتوزیع درآمدها به واسطه مالیات و توزیع برابر سود اقتصادی و یا تخصیص بیشتر آن به ضعیف‌ترین اقشار جامعه است. اما آیا در حال حاضر ما مجبور نیستیم که به‌نوعی به مشکل برخوردن یا به بن‌بست رسیدن این مدل را اذعان کنیم؟ چگونه می‌توان تحمیل مفهوم لیبرالیستی از اقتصاد را بر جهان ندید؟ مفهومی که بر پایه سیاست اقتصادی کلان و در برابر مدل اجتماعی اروپایی بنا شده است و در آن بودجه متوازن کلید پیشرفت اقتصادی محسوب می‌شود. چیزی که کاملاً در تضاد با سیاست‌های اقتصادی کینزی قرار دارد.

البته مدل اروپایی تا امحا کامل فاصله زیادی دارد. شکاف میان مالیات وضع شده بر تولید ملی در میان اروپا از یکسو و ایالات متحده (و البته انگلستان پس از تاچر) همچنان زیاد است. با آنکه فرانسه و آلمان از سوی کمیسیون تحت فشار زیادی بوده‌اند؛ اما با سرعت بیشتری کسری بودجه خود را جبران نمی‌کنند. به بیان مجمل، بر پایه همین نگاه تحذیری است که باید اروپا را بیشتر کارگزاری موثر در تکوین اروپایی با مدل لیبرالی تلقی کنیم تا آنکه آن را کارگزاری برای مدلی متفاوت در نظر بگیریم.<sup>۸۲</sup>

### دولت ملی به عنوان پدیده‌ای مشترک، اما متفاوت

«یک حکمران واحد در یک دولت بسیار متمرکز که برای ایجاد همگرایی و خودکفایی تلاش می‌کند... برعکس، فدرالیسم آمریکایی قدرت را به مردم و نهاد تا آنها بتوانند با تبدیل حکومت‌های محلی به قدرت‌های نمایندگی - که میزان قدرت و حوزه نفوذ آنها را مردم تعیین می‌کنند و می‌توانند از طریق یک نظام مشروطه آن‌طور که می‌خواهند آن را تغییر دهند - از شکل‌گیری یک دولت متمرکز جلوگیری کند.»

#### الزار

یکی از عواملی که همواره موجب شده است تا در تحلیل جهان غرب به هویتی یگانه و بسیط رسیده و از انشاقات و انشعابات درونی آن غافل شویم وجود دولت مدرن و کارکردهای مشترک آن در جهان غرب است. هرچند که دولت مدرن عمدتاً پدیده‌ای متعلق به جهان غرب است؛ اما در درون همین جهان غرب هم شکل‌گیری دولت‌ها و ماهیت آنها بسته به ویژگی‌های نهادهای دورنی آنها و نوع رابطه بیرونی‌شان با نظام اجتماعی خود دارای تفاوت‌های عمده‌ای محسوب می‌شوند.

ماهیت دولت نه‌تنها میان ایالات متحده آمریکا و اروپای غربی تفاوت‌های شایانی دارد؛ بلکه در درون خود اروپای غربی نیز ما با دولت‌های متفاوتی مواجه هستیم که در نتیجه آن اتخاذ سیاست‌های متفاوتی را شاهدیم. نمونه بارز تفاوت دولت در اروپا تفاوت میان دولت فرانسه و انگلستان است. دولت نه‌تنها به دلیل تفاوت‌های تاریخی، بلکه به دلیل ماهیت متفاوت نیروهایی که دولت را به وجود آوردند و همچنین ویژگی‌های

نهادهای داخلی در دو کشور انگلستان و فرانسه بسیار متفاوت است.<sup>۱۳</sup> در انگلستان از آنجایی که اقتدار عمومی ابتدا در شاه و پارلمان تجلی یافت، ما شاهد شکل‌گیری یک دولت پارلمانی در آن هستیم و حال آنکه در فرانسه و از آنجایی که اقتدار عمومی نخست در حکومت مطلقه تبلور یافت ما شاهد شکل‌گیری یک دولت بوروکراتیک هستیم.<sup>۲۳</sup>

این مسئله که نهادهای داخلی به‌وجود آورنده دولت در انگلستان و فرانسه حاصل وجود ائتلاف‌های اجتماعی متفاوت در این دو کشور می‌باشند، امری واضح است که خود گویای اختلاف میان مدل دولت در انگلستان و فرانسه می‌باشد؛ اما با این وجود یک چیز تجربه دولت‌سازی را در این دو کشور به یکدیگر گره می‌زند و آن وجود یک ملت پیش از شکل‌گیری یک دولت است. به این معنا که در این دو کشور پیش از شکل‌گیری دولت ما با ظهور هویت ملی مواجه هستیم.<sup>۳۳</sup>

با این وجود ما میان دولت آمریکا با دولت‌های فرانسه و انگلستان شاهد تفاوت‌های مهمی هستیم. اندیشه مشروطیت موازنه‌خواه که در واقع ریشه در قرون وسطی دارد در پی جنبش‌های آزادی‌خواهانه قرن بیستم سر برآورد و این نوع مشروطیت در فرانسه و انگلستان به تئوی حکومت‌هایی پارلمان‌تاریستی بدل گشت؛ در حالی که همین اندیشه در آمریکا به دولتی منحصربه‌فرد و آمریکایی بدل شد. بنابراین اندیشه مشروطیت در دو سوی اقیانوس اطلس به دو شکل متفاوت جامه عمل پوشانید.<sup>۴۳</sup> آن‌گونه که نستات عنوان می‌دارد، عرف مشروطه‌طلبی در اروپا به شکل‌گیری دولتی انجامید که دارای نهادهای جداگانه‌ای که بود که قدرت را میان خود تقسیم می‌کردند.<sup>۵۳</sup>

سرجیو فابرینی، استاد دانشگاه ترنتو ایتالیا، در مقاله‌ای تحت عنوان «یک مدل واحد دولت اروپایی؟» ماهیت دولت در آمریکا و اروپا را بنا بر تفاوت‌های تاریخی و تفاوت میان نیروهای اجتماعی موجود در هر یک از این کشورها متفاوت می‌داند؛ اما معتقد است با تسریع در روند انسجام و استحکام اتحادیه اروپا، دولت‌های اروپایی بیش از پیش به ایالات‌متحده به لحاظ ماهوی و عملکردی نزدیک خواهند شد.<sup>۶۳</sup>

فابرینی اظهار می‌دارد که الگوهای متفاوت توسعه سیاسی موجب شکل‌گیری محرک‌هایی گردید که به ظهور انواع مختلفی از دولت در آمریکا و اروپا منتج شد.



به بیان دیگر وی معتقد است که ماهیت متفاوت و متمایز توسعه سیاسی در سوی آتلانتیک موجب گردید تا اساساً موجودیتی به نام دولت در آمریکا با همتا و همزاد خود در اروپا متفاوت باشد. این دو فرایند متفاوت به دو نتیجه متفاوت انجامید. در اروپا نتیجه ترکیب قدرت و به وجود آمدن قدرت بسیط بود و حال آنکه در آمریکا نتیجه خلق نظامی سیاسی بود که از یکسو مبتنی بر رابطه افقی میان نهادهای دولت مرکزی و رابطه‌ای عمودی میان دولت فدرال و ایالات بود.<sup>۷۳</sup>

۱۳۱

با این وجود وی بر این باور است که از نیمه دوم قرن بیستم به این سو و با گسترش فرایندهای حاصله از ادغام اروپا و تقویت ایده اتحادیه اروپا که از نظر وی تقلیدی از سبک سیاسی ایالات متحده آمریکا بوده است. این واگرایی سیاسی میان دو سویه محور غرب - غرب و یا محور آمریکا - اروپا به سوی همگرایی نیل کرده است.<sup>۸۳</sup> در واقع باید گفت که ایالات متحده آمریکا با موفقیت در ارایه یک الگوی سیاسی جهان شمول که توانست با شکست بلوک شرق توانایی خود را نشان دهد، به نوعی انگیزه‌ای را برای اروپاییان فراهم آورده است تا آنان نیز به سوی اتخاذ نظامی سیاسی مشابه آن دست زنند.<sup>۹۳</sup>

## نتیجه گیری

به بیان کوتاه، در میان اروپا و آمریکا به مثابه دو قطبی که همواره در یک اردوگاه تلقی شده‌اند شباهت‌هایی وجود دارد. هم در ایالات متحده و هم در اتحادیه اروپا، ساختارهای شبکه‌ای که غیر رسمی هستند، در فرایند حکمرانی حضور داشته و بخش تکمیل کننده نهادهای رسمی تلقی می‌شوند.<sup>۴۰</sup> با این حال باید خاطر نشان کرد که میان ایالات متحده و اتحادیه اروپا تفاوت‌های نهادی مهمی وجود دارد. آمریکا به‌ویژه پس از جنگ‌های (۱۸۶۱ - ۱۸۶۵) به یک دولت فدرال کامل بدل شده است. ویلر، دو عامل عمده را در این زمینه خاطر نشان می‌سازد: (۱) قانون اساسی آمریکا قدرت مشخصی را برای نهادهای فدرال در نظر گرفته است؛ (۲) اعمال این قدرت‌ها، قانون‌گذاری در آمریکا تلقی می‌شود.<sup>۱۴</sup>

به‌طور کلی، اروپا و آمریکا در زمینه تمدن با یکدیگر نزدیک هستند. اما به دلیل

تفاوت نسبی در (۱) سطح قدرت؛ (۲) ساخت اقتصادی؛ (۳) ساختار دولت ملی؛ زمینه‌های تنش به صورت مداوم میان آنها وجود داشته است و هرچند به گمان برخی، مانند فابرینی گسترش اتحادیه اروپا تقارب را افزایش خواهد داد؛ اما باید توجه داشت که فابرینی نیز معتقد است که با گسترش اتحادیه اروپا تقارب میان محور اروپایی-آمریکایی بیشتر خواهد شد؛ اما با این وجود تاکید می‌کند که تقارب، به معنی یکسانی نیست و لذا در اینجا بر تفاوت‌های ماهیتی میان اروپا و آمریکا در موارد مختلف تاکید می‌کند.<sup>۲۴</sup>

## فهرست منابع:

1. Alaine, Touraine. (2007), *New Paradigm for Understanding Today's World*, translated by Gregory Elliott. Cambridge: Polity press, p. 48.
  2. Ibid. P. 48.
  3. Ibid. P. 49-50.
  4. Ibid. P. 50.
  5. Ibid. P.50.
  6. I. Wallerstein. "Foes as Friends?" *Foreign Policy*, No. 90 (Spring, 1993), pp. 145-157  
Published by: Washingtonpost. Newsweek Interactive, LLC, at: <http://www.jstor.org/stable/1148948>.
- ۱۳۳ | امانوئل والراشتاین یا به تعبیر دقیقتر والرستین در مقاله‌ای با عنوان «دوستان به‌مثابه دشمنان» که در نشریه فارین پالیسی به سال ۱۹۸۰ چاپ گردید از تغییرات مهمی در ژئوپلتیک سیاست سخن گفت. وی بعدها در سال ۱۹۹۳ در مقاله‌ای مشابه و با عنوان «دشمنان به‌مثابه دوستان؟» در ادامه تحلیل خود در این رابطه نکاتی را اضافه کرده است که جای تامل و تدقیق دارند. والرستین در این مقاله سعی در ترسیم فضای سیاسی اواخر دهه ۸۰ به‌طور خاص و دوران پس از جنگ جهانی دوم را به‌طور عام و چگونگی تاثیر آن بر سیاست خارجی ایالات‌متحده آمریکایی دارد. وی این مقاله را با این مقدمه حساس آغاز می‌کند که دیگر چالش اساسی پیش روی جهان، چالش میان بلوک شرق و غرب نیست و ما در این دوران با فضای سیاسی دیگری مواجه هستیم که در آن تضاد اساسی میان شمال و جنوب است و در این میان چالش اصلی که سیاست خارجی آمریکا را متوجه خویش ساخته است، تضاد میان غرب با خود غرب است. وی معتقد است این چالش به‌نوعی همراه با افول قدرت هژمونیک آمریکا در جهان بوده است افولی که نه‌تنها در دوران ریچارد نیکسون، جرال د فورد و جیمی کارتر برطرف نشده است؛ بلکه همچنان در دوران ریگان و واکر بوش ادامه یافته است.
7. Ibid.
  8. Alaine, Touraine. Op.Cit. P.11.
  9. Gerard, Denalty. (1995), *Inventing Europe: Idea, Identity, Reality*. London: Macmillan.
  10. John Erik Fossum, Europe's 'American Dream' *European Journal of Social Theory* 2009 12.P. 483
  11. John Erik Fossum. Op. Cit. P. 483.
  12. Ibid. p. 483.
  13. Ibid. P. 484.
  14. Claus , Offe. (2005), *Reflections on America: Tocqueville, Weber and Adorno in the United States*. Cambridge: Polity Press. P. 4.
  15. Claus , Offe, Op.cit.
  16. Robert, Kagan. (2003), *Paradise and Power: America and Europe in the New World Order*. New York:Knopf.
  17. Alexis de,Tocqueville. (1969), *Democracy in America*, 2 vols. New York: Harper & Row Publishers. P. 19.
  18. Sergio Fabbrini, *Authority Organization in Europe and America A Single Western State Model?: Differential Development and Constrained Convergence of Public, Comparative Political Studies* 2003 36: p. 675.
  19. Daniel J. Elazar. (2001), 'The United States and the European Union: Models for Their Epochs', in K. Nicolaidis and R. Howse (eds) *The Federal Vision: Legitimacy and*

Levels of Governance in the United States and the European Union, pp. 31–54. Oxford: Oxford University Press.

20. Ibid.

21. John Erick Fossum, Op. Cit. p. 487- 488.

22. A. Touraine, Op.Cit. P. 34.

23. Ibid. P. 35.

24. Ibid. P. 36.

25. Ibid. P. 36.

26. Ibid. P 19- 20.

27. Ibid. P. 39.

28. Ibid P. 39.

29. Daniel J. Elazar. (2001), “The United States and the European Union: Models for Their Epochs”, in K. Nicolaidis and R. Howse (eds) *The Federal Vision: Legitimacy and Levels of Governance in the United States and the European Union*, pp. 31–54. Oxford: Oxford University Press.

30. Hall, J. A., & Ikenberry, G. J. (1989), *The state*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

31. T. Ertman. (1997), *The Birth of the Leviathan: Building States and Regimes in Medieval and Early Modern Europe*. Cambridge, UK: Cambridge University Press.

32. R. A. W. Rhodes. (1994), *State-building Without a Bureaucracy: The Case of the United Kingdom*. In I. Budge & D. McKay (Eds.), *Developing Democracy* (pp. 165-188). London: Sage.

33. Smith, A. D. (1991), *National Identity*. Reno: University of Nevada Press. Smith, x (1991), *National identity*. Reno: University of Nevada Press.

34. M. J. C. Vile. (1967), *Constitutionalism and Separation of Powers*. Oxford, UK: Clarendon.

35. R. E. Neustadt. (1990), *Presidential Power and the Modern Presidents: The Politics Ofleader Ship from Roosevelt to Reagan*. New York: The Free Press. p. 29.

36. Sergio Fabbrini, *Authority Organization in Europe and America A Single Western State Model?: Differential Development and Constrained Convergence of Public*, *Comparative Political Studies* 2003 36: p. 653.

37. Ibid. p. 654.

38. Ibid. P. 654-655.

39. Ibid. p. 655.

40. A. Sbragia. (2000), *The European Union as Coxswain: Governance by Steering*. In J. Pierre (Ed.), *Debating Governance: Authority, Steering and Democracy* (pp. 219-240). Oxford, UK: Oxford University Press.

41. Weiler, J. H. H. (2001), *Federalism Without Constitutionalism: Europe’s Sonderweg*. In K. Nicolaidis & R. Howse. (Eds.), *The Federal Vision: Legitimacy and Levels of Governments in the United States and the European Union* (pp. 54-70). Oxford: Oxford University Press.

42. Sergio Fabbrini, Op.Cit. p. 670- 675.